

بخش چهارم

عروس پیغمبر

۱۰- نامه سفیر هند به پادشاه خود

از شهر یثرب مشهور بمدینه النبی - چندین ماه است که از این بنده بی خبر مانده اید و بی شبهه اگر اراده برهما و خدایان نمی بود خاطر همایون آن خداوند تا ابد از حال کمترین بنده خود پیغمبر میماند ولیکن عمر این رهی باقی بود و میبایستی سرنوشت خویش را که تماشای بزرگترین وشکفت انگیزترین حادثات جهان است به فرجام برم . اینک وقایع چندماهه .

در آخرین مکتوبات خود که نمیدانم رسیده است باخیر نوشتم که بعد از صلح مسلمانان با ایرانیان اوضاع بهبودی یافته و شاهنشاه خویشان در صدد آنست که قوای خود را صرف امنیت داخلی و سرکوبی طاغیان کند اما از بزرگان ایالات و ولایات پیایی نامه ها رسیده سرزنش میدهند که نمیبایستی از برابر تازیان واپس کشیده آبادترین مرزهای ایرانرا که ولایات مابین فرات و دجله باشد بدشمن بخشیده

باشند و برخی از بزرگان آذربایجان با سرداران رومی که هنوز در چند قلعه مستحکم در دیار بکرو حدود آسیای صغیر و شام مقابل عرب مقاومت میورزیدند اتحاد نظامی بسته لشکریان ایرانی و رومی بعلاوه اعراب غیر مسلمان که در آن حدود سکنی دارند به اتفاق همدیگر با مسلمانان میجنگند اما اعراب غیر مسلم مخفیانه با مسلمانان سازش کرده غفلتاً دروازه های شهر موصل را بروی دشمن میکشایند و ایرانیان و رومیان شکست یافته متفرق میشوند - بالجمله موسم بهار با گرمای بسخت خود پیش آمد و شهنشاه یزدگرد که همه ساله در کوهستان کرمانشاه و همدان بیلاق میکرد امسال میل نداشت از پایتخت دور شود اما انجمن مغان چنان رای داد که شاهنشاه حتماً به عنوان سردساری (بیلاق) روانه شود و مهم ترین گنجینه ها و گوهرها و نقدینه دولتی را با خود برد زیرا ماندن این اشیاء در پایتختی که فقط يك رود دجله مابین آن و دشمن حایل است از عقل و حزم بیرون است همینکه خبر عزیمت شاهنشاه انتشار یافت گوئی صاعقه آسمانی برفرق اهالی نازل گشت و با علائم طوفان جهانگیر ظاهر شد - هر يك از طبقات مردم جدا گانه علم های سیاه و عماری ها برداشته ، چاووشان پیشاپیش هر دسته سرود مشهور به (سوگ سیاوش) را میخواندند که مخصوص ماتم است در حالیکه سرود (خون سیاوش) مخصوص هنگام کینه جوئی است . ناری شهر تسیفون کهنه و شهر اسبان برورومیه پر از ناله و زاری بود ، پیر مردان

و زنان در موقعی که شاهنشاه در کوچه ها گردش میکرد در برابر اسبش بنحاک اقتاده التماس میکردند یا تروحو با اجازه دهد آنهاهم در رکابش عازم شوند. شاهپرسی این حلت بعدی است که من خود هر کوچه ها میدیدم مردمان همدیگر را بی اختیار به آغوش کشیده سرهاشان را بشانه همدیگر گذارده از بن دل نالیده میگریستند و هر جا اسب با باز یا علامتی از اشیاء متعلق به شاه را مییافتند زن و مرد و پیر و جوان دور آن جرگه زده هم آواز نوحه خواننده زاری میکردند. موکب جهان بانو با دوشیزگان بهراهی شاهزاده گرگین و شاهزاده نرسیس اول شب از پایتخت خارج شد و این بنده نیز همراه بودم. قبل از ما تاج مشهور کیانی که جواهراتش در عالم نظیر ندارد و از جمله هزار مروارید هر کدام به درشتی تخم کبوتر بر آن نصب شده و از سقف گنبد در ایوان خسروی با زنجیر طلای کلفتی آویزان بود و تخت شهرباری زیر آن قرار داشت با یککعبه اشیاء پر قیمت و سیصد استر حامل طلا و نقره بهراهی بزرگفرمدار و دبیران دبیر (وزیر امور خارجه) و چندتن از بزرگان دیگر فرستاده شده بود و مهران رازی و سیاوخش پسرش و مردانشاه مرزبان آذربایجان در پی آنها بهراهی قشون رفتند. ما هرچه اصرار کردیم که شاهنشاه قبل از ما عازم شود نپذیرفت و فرموده میخواستیم واپسین کسی باشم که پایتخت نیاکان بزرگوارم را ترک میگوید. از قراریکه شنیدم کیفیتاً خروج شاهنشاه از قصر و از دروازه بسیار

غم انگیز بوده و با آنکه در ثلث آخر شب از شهر بیرون آمده است هزاران نفوس موکش را با آه و زاری بدرقه کرده اند. روز دوم از حرکت که ما در نیمه راه از حلوان به سیفون رسیدیم یکی از پایتخت آمد و خبر آورد که برزو پسر فیروزان که با چهار هزار سوار قبل از همه بسوی حلوان و کرمانشاه عازم شده بود از بیراهه به سیفون باز گشته و مردم را تهدید نموده است که هرگاه خود آنها قبلاً مسلمانان را بشهر دعوت نکنند مسلمانان هجوم خواهند آورد و شهر به باد غارت میرود اما مردم که به صلح عرب مطمئن بوده و از شاهنشاه و دربار نیز چنین دستوری نداشته اند برزور با تحقیر بسیار از شهر رانده اند و زبان نازاری و کودکان با سنک و چوب و تمسخر و لعنت ویرا بدرقه کرده اند. فردای آنروز اعراب ناصرار برزو و گروهی از امثال او نقض عهد کرده از دجله گذشته پایتخت را پس از جنگ مختصری بتصرف در آورده اند و تفصیل ورود اعراب را این بنده بعد از اطلاع کامل معروض خواهم داشت. بعد از تصرف پایتخت بکه سواران عرب بقصد دستبرد و غارت تا کناره رود دهروان تاخته و چند تن استر از جواهرات و صندوقهای زر و سیم را که عقب تر مانده بوده به بغما میبرند. وصول این اخبار خاطر شهنشاه و بزرگان ایران را بیحد رنج و سخت زیبا هرگز به اعراب گمان بدعهدی و پیمان شکنی نمی بردند و سران سپاه را بخشم آورد چنانکه مردانشاه و گرمین و نرسس و مهران و فرخان و سایر سرکردگان

لشکرهای گرجی و ارمنی و آذربایگانی و مازندرانی و دیگران همانروز
انجمن کرده با حال خشم و غضبی که از عهدشکنی اعراب در همگی
پدید آمده بود گفتند که ما اینجا در سر چهار راه حلوان هستیم و
پیش از آنکه به کرمانشاه برسیم از همدیگر جدا خواهیم شد و
هر کدام ناچار براه ولایت خود خواهیم رفت پس بهتر آنست که
یکبار دیگر با دشمن مکار بغت آزمائی کنیم اگر فاتح شدیم چه
بهرتر و اگر مغلوب شدیم لااقل از ادای وظیفه ملی خود باز نایستاده ایم
و بر این جمله همگان سوگند خورده هماندم لشکرگاه با خندق
ساخته چهار جانب آنرا حسک آهنی ریختند و این حسک آهنی
خارهایی است چند یهلو که چون زمینی را از آن فرش کردند
هیچ آدم و چهار پائی از آنجا نمیتواند گذشت و در هندوستان
ما معمول بیست - بالجمله شاهنشاه یزدگرد از این تصمیم سپاه بسیار
خرسند شد و مرا فرمود که ما چنان میدانیم که اگر ماه آفرین
را با دوشیزگان بهمراهی تو و لشکر گرج و ارمن به آذربایگان
بفرستیم بهتر است تا ما خود در آمد و رفت آزاد بوده در شهرهای
ایران زمین برای فراهم آوردن سپاه گردش کنیم و تو باید ماه آفرین
را همراهی گردانی - این بنده فرمان شاهنشاه را به جهانپیانو رسانیدم
و او میگفت من هرگز از رکاب شوهر خود دوزی نمیکنم و سر
انجام سخن آن شد که تا پایان جنگ با شاهنشاه باشیم - لشکرگاه
در جلگه آبادانی واقع است که یکسمت آن ~~مکوره~~ مشهور به

(شارستان شیرین) میباشد که بطنی نژادان این حدود آنرا (قصر شیرین) میخوانند. تازیان همینکه از تصمیم ایرانیان آگاه شدند از سیفون باین سمت راندند و مهران رازی سپهبد که از نزدیکی دشمن واقف شد به خدمت شاهنشاه شتافته التماس نمود که او در لشکرگاه نماند و روانه حلوان شود اما شاهنشاه نپذیرفت. صبح روز سه شنبه سپاه مسلمان بمیدان جنگ رسیده بی تأمل صف‌های بسیار استند و از این سو ایرانیان از شاهراهی که در هر جانب لشکرگاه باریسمانها ساخته بودند و دو سمت آن خار و خشک آهنی پاشیده بودند دسته دسته بمیدان تاخته جنگ خونینی آغاز گشت که راستی نظیر آنرا در قادمیه هم ندیدم. شاهنشاه بهمراهی ماه آفرین و دوشیزگان در دامنه کوه جلو خرگاه خود به تماشای میدان پرداختند و شاهزاده کرکین و نرسس با سواران خود پاسبانان ویژه شاهنشاهی بودند. چکاچاک شمشیر تیز و زوزه تیر و همهنه گرز و فریاد دلاوران طوری در دل یزدگرد اثر میکرد که هر لحظه میکوشید تا خویشتن را بمیدان جنگ رساند در حالیکه مطابق آئین ایرانیان که پس از واقعه فیروز در جنگ هباطله مقرر گشت ورود شخص شاه در جنگ ممنوع میباشد. ظهر نزدیک شد و در این مدت همه جا غلبه با ایرانیان بود اما ناکهان جهانبانو فریاد کشید: — آنجا، آنسو نگرید و با دست پشت اردوگاه را نشان میداد چون بدانسو نگریمتیم فوجی از تازیان را دیدیم که از میان دره بیرون ناخته‌اند در حالیکه یکدمه

سوارانی ایرانی نیز همراه آنان هستند - همینکه شاهنشاه آنها را
بید دستهایش را بهم گرفته فریاد زد - (ای برزوی نابکار ! ای بدسرسشت
بندهاد ! دوستان من ، این برزو است که تازیان را از آن راه پنهانی
به پس پشت لشکر کشانیده تا به درون کند بریزند و پناه گاه سپاه
مارا گرفته دلها را شکسته رشته آهنک را بگسلند و ایرانیان را در
میلان بگیرند و درد آنجا است که هر گاه بخواهیم سپهد را آگاه
سازیم تا او بگدسته سوار از میدان برابر آنان فرستد بی گمانی مایه
اندیشه سپاهیان و سستی ایشان خواهد شد) - در اینحال ترگین
پیش دویده گفت مرا بگذار که بر ایشان بتازم ! و پیش از آنکه
جوابی بشنود با سواره خود رو به عقب اردو بتاخت و نرسی نیز
بدنبال وی شتافت و شاهنشاه با ماه آفرین و دوشیزگان و این بنده
نیز ناگزیر بر اسبها نشسته دنبال ایشان تاختم و من از دور برق
نیغ گرگین را میدیدم که نصیب نخستین افراد دشمن میشد ! راستی
این جوان شیرژیانی بود که بر گله گاوان بتازد - در اینجا دیگر
هیچکس قدرت آنرا نداشت که یزدگرد را از جنگ باز دارد چنانکه
تا به صفوف دشمن نزدیک شد با اشاره دست بانوان را بر جای خود
باز داشته خویشان را بی محابا به قلب دشمن زد و با گرز پولادین
زرنکاری که در کف داشت چنان زور بازویی نمود که مایه حیرت
عموم گردید و هر لحظه که گرزش فرود می آمد یکی از دلاوران
دشمن را سرنگون میساخت و فریاد (آفرین !) از سواران ایرانی

بلند میشد. این بنده غریق شگفتی و دهشت بودم و بربری وفائی
 روزگوار که با اینچنین شیر مردانی نامهربانی و کینه وری آغازیده است
 فرین میفرستادم که تا کمان ناله جهانبانو بگوشم رسید و چون نگریستم
 آن خاتون جهان پسند بی مانند را دیدم که تیری بر سینه اش نشسته
 و نزدیک است از اسب فرو افتد در حالیکه به یاری وی شتافتم در
 دامنه تپه روبرو بر زوی نحس را دیدم کماتش را به هوا افکنده
 از دور عرض شادمانی مینماید! همراهان ما او را به باد تیرباران
 گرفتند و من بی تأمل جهانبانو را بجانب دبری بردم که به ایرانیان
 مسیحی تعلق داشت و زنان ایرانی که پیرو عیسی شده اند بعد از ترک
 دنیا در آن دیر انزوا میگزینند. همینکه به آستان دیر نزدیک
 شدیم یک مرد نمده پوش با دو سفیدپوش که هر سه را هوی سپید بود
 پیش آمده جهانبانو را مدح و ستایش و بی زبان از من گرفتند و در همین
 ضمن هر دو بانو که نیز رسیده باناله و افغان مادر خود را به آغوش
 کشیدند اما او چشمانش بسته بود. آن مرد نمده پوش چون شهربانو
 را بسیار مشوش یافت خم شده در گوشش چیزی گفت که آثار
 مسرت در قیافه بانو که پدید گشت و در این بین خواهران تار دنیا که
 يك كجاوه بلندی آورده جسد بیجان را از آغوش دوشیزگان گرفته
 در آن نهادند و باتفاق آن مردان براه افتادند و نمده پوش همینقدر
 به همین جا و شهربانو گفت: (پدرتاجدارتان را از ما درود گوئید!)
 - من به بانوان گفتم بیائید همراه ایشان برویم و بدانیم میخواهند

چه بکنند زیرا اینجا میدان جنگ است و دشمن در کمین مایباید
... اما مانوان با چشمان اشکبار پاسخ دادند: 'نی، نی، ای چاترچی و بر
گرد نزد پدرمان برویم که هیچ نباشد او را زمانه از ما نگیرد! تو
در باره مادر ما بیم مدار او در میان دوستان خواهد بود.

خبر حادثه ماه آفرین کوئی کمر شهنشاه را شکست زیرا از
میدان جنگ خود را بیرون کشیده با دیده اشکبار يك تنه بسوی
مادری آمد و چون نزدیکتر شد دیدم قیافه آن جوان در يك لحظه
چنان درهم و فرتوت شده است که به پیران کهن سال میماند و
همینکه از بردن جسد همسر نازنینش آگاه گشت بی اختیار ازین
دل برخوردار شده گفت: - آه! همدم و هم دل و همسر و بارویارم
رفتی! رفتی و دوست دیرینت را در برابر اینهمه دشواریها و بازمانه
زشت روی ناهموار تنها گذاردی! ای داور دادار! ... در ضمن این
نوحه غفلتاً نظر شاه به حال پریشان دوشیزگان افتاد و درمتهای
شهامت و مردانگی ناله را بریده خود را جمع کرده با صورت جدی
گفت: - اینک ای چاترچی مهربان تو میبایست بی شکیب با گرگین
و نرس و فرزندان من بسوی آذربایجان روانه شوی ...

مهران رازی سپهبد ایران وقتی از حمله پشت اردو واقف
گشت از بیم آنکه مبادا قوایش محصور شود فرمان داد سپاه بداخله

اردوگاه عقب بکشند و این حرکت هر چند از روی حزم و عاقلانه بود اما دشمن را بتصور اینکه ایرانیان فرار میکنند گستاخ ساخت و روح افراد ایرانی را ضعیف گردانید چنانکه تدریجاً دامنه جنگ به خندق اردوگاه کشیده شد و در شدت ستیز و آویز يك لشکر امدادی از تسیفون برای مسلمانان رسید و احوال بدینمنوال بود که این بنده با سواره گرجی و ارمنی که جمعاً به چهار هزار سوار بالغ میشد بهمراهی شاهزادگان پس از دست بوسی شاهنشاه براه آذربایگان روانه شدیم و آفتاب نزدیک غروب بود که ما با دلهای یریش و دیدگان اشکبار و مغزهای پر جوش بمسافت فرسختی از میدان جنگ دور شده بودیم - شاهزاده کرگین و نرس پیشاپیش میرانندند و من با بانوان دنبال آنان بودیم در حالیکه سواران بدو قسمت از پیش و پس می آمدند و راهرو ما دره تنگی بود که به سلسله جبال سقر در کردستان می پیوست. مرا يك رشته اندیشه های سهمگین در خود فرو میبرد که ناگهان فریاد پیشتازان شنیده شد و چون نگرستم در نیغه کوه يك صف کلاغان نظر رسید که با ما همراه می آیند و جای شکی باقی نماند که اعراب از خط نزدیکتری که بیراهه است ما را تعقیب کرده اینک جلو ما راهرو دره را گرفته اند - شاهزادگان پس از مشورت مختصری از اسبها فرو جسته يك نیمه از سواران را نیز پیاده کردند و کوشیدند که کوهستان سمت چپ را سنگر کنند

اما هنوز مقداری سر بالا نرفته معلوم شد این جانب نیز در تصرف دشمن است و لحظه نمی نکشید که فریاد نودینان ایرانی بگوش ما رسید که میگفتند (زیب و ابزار جنگ را فرو ریخته خود را بجا وا گذارید!) هر چند موقع ما طوری نبود که جای امیدواری باشد اما هیچیک از افراد ما راضی به تسلیم نگشت و همینکه دشمن از تسلیم ما لومید شد به تیرباران آغازید. سواران ما هر کدام خود را پشت سنگی کشیدند و بمدافعه پرداختند شاهزاده گرگین و نرس نیز غواغه سنگی را سنگر ساختند و مرا با بانوان زیر پای خود در گودالی جا دادند. تدریجاً لشکریان دشمن از تیغه سرایشب می آمدند و زیر یرتو زردرنک خورشید ما افراد ایرانیان را مابین آنان تشخیص میدادیم خصوصاً طوایف پارس که زیر فرمان فیروزان و همراه برزو بودند و طوایف کهستانی (قاینات) که ابوابجمع خود برزو بودند و یک طایفه ارمنی که رئیس آنها با خاندان نرس رقابت داشت و به فیروزان پیوسته بود و این طوایف از طرز پوشاک خود شناخته میشدند. سواران که در سرازیری و پائین دره بی پناه مانده بودند مانند برك درختان بر زمین میریختند و دم بدم عفریت تباهی بما نزدیکتر می آمد ناگهان از بالای سر ما صدای حوسه و هلهله اعراب بگوش رسید و چون نگریستیم يك فوج عرب را دیدیم که برزوی بد نهاد با دوتن ایرانی دیگر رهنمای آنان بودو اینك به ده قدمی سنگر شاهزادگان رسیده بودند فریاد شوم برزورا شنیدم که میگفت: (ها

اینک به شاه دامادان بر خوردیم که با نفعجیران زیبای خود شکار ما میشوند! (همینکه شهریانو متوجه آن بدبها شد با یک نیروی ایزدی بی مهابا کمان ظریف مینا شده خود را کشیده تیری به چله کمان نهاده ساعد چپ را ستون ساخته با انگشت لطیفش چنان زه را کشید که از شانهاش عقب تر رسید و همینکه سوفار را رها کرد فریاد زد: (بکین مادر نازینم!) - من با شکستی چشمم را به برزو دوخته بودم اودر حالیکه از روی سنگی فرو میجست هنوز پایش بزمین نرسیده تیر شهریانو بگودال گلویش فرو رفت و آن لاشه لندهور سرنگون گشته غلطان غلطان تا نزدیکی اعماق دره بدور خود چرخید اما این شادمانی دوامی نیافت زیرا دشمن از چهار جانب شاهزادگان را در میان گرفت و چون بهیچ روی راضی به تسلیم نشدند جنگ خونینی واقع شد که نظیر آنرا تاریخ محاربات عظیمه بندرت ضبط کرده است زیرا آن دودلاور پشت به پشت هم داده با هر ضرت شمشیر دوتن از گستاخ ترین افراد مهاجم رانقش زمین میساختند ورد زبان ایشان با نام دادار جهان آفرین بود و با اسم بانوان - دو اینهنگام شهریانو و مهین بانو بی طاقت شده برای یاری ناهزدهای خود شمشیر کشیدند و هرچه من کوشیدم که از گودال بیرون نروند نشمیدند و با تیغ آخته از آن مأمن محفوظ بیرون شتافتند من نیز از پی ایشان - به مجردیکه از گودال فرور قدم فراتر نهادیم از چهار جانب محصور شدیم و هنوز باطراف

توجه نکرده ضربتی به پشت گردنم خورد که بیهوش از یاد افتادم و هنگامی چشم گشودم که در کجاوه سربو شده پشت شتری بادپا خود را برسمان پیچیده یافتم و همینکه نالیدم از کجاوه دیگری که جفت من بود صدای شهربانو بگوשמ رسید که میگفت: - پدرجان ، چاترجی آیا زنده شدی ؟ آیا نیایش وزاری مرا دادار بزرگ پذیرفت و تورا که یگانه کس و کار ما آوارگان هستی دوباره جان بخشید ! پدرجان ! اگر آواز مرا میشنوی پاسخ بگوی - من تمام قوه خود را بجای آورده گفتم :- بابوکه گرامی ، آری من بیهوش آمده آواز تو را میشنوم جز آنکه نمیدانم کجا هستیم و کجا میرویم ؟ - شهربانو با صدای گرفته پاسخ داد :- ای پدر ! ما اکنون برده تازیانیم و نمیدانم کجا میرویم همین اندازه شد که ما را از آن دره بلشکرگاه خود بردند و بزبان یکی از مسلمانان ایرانی پرسیدند آیا مردی را از خود داریم که رازدار باشد ما تورا نام بردیم پس کسان فرستادند تو را با بیهوشی از همانجا که افتاده بودی بلشکرگاه آوردند و هماندم در این کجاوه نشانیده روانه نمودند و خواهرم مهین بانو نیز با دو تن از کنیزکان دنبال ما بر اشتر دیگری سوار است - من از سرگذشت گرگین و نرس باز پرسیدم اما شهربانو چنان آهی کشید که مرا از پرسش خود پشیمان ساخت و فوراً سخن را برگردانیده گفتم :- آیا رفتار تازیان با شما چگونه بود ؟ گفت هر چند با من گفتگوی دراز نکردند جز آنکه می بینم مردمی پرهیزکار و پاکدامن هستند و سردار آنان که جوانی

بود که ویرا بنام هاشم میخواندند هنگام سخن گفتن یا بروی آن ایرانی مینگریست و یا بر زمین و بچهره ما نگاه میکرد - من از سخنان شهربانو دانستم که سرپوشت شکفت انگیزی در پیش داریم و از همان لحظه خود را فراموش کرده عزم کردم تا میتوانم بار این تقدیر سهمگین و غم انگیز را باهدمی و مصاحبت و بند و اندرز خود بر این دو دوشیزه بی گناه سبک تر سازم و رشته گفتگو را قطع نکردم .

* * *

با امدادان ما خود را در نزدیکی سیفون یافتیم و معلوم شد تازیان جرئت نموده اند ما را بشهر وارد کنند و چند ساعت در سایه نخلستانی بار افکندند و مرا با بانوان و کنیزکان زیر چادری نشاندد و برای نگهبانی دور چادر چند تن از پیرمردان تازی گذاشتند و يك ایرانی تازه مسلمان مأمور رفع حوائج ما بود و از گفتار او دانستیم که در کار ما از سعدوقاص سردار بزرگ که در سیفون است دستور خواسته اند نزدیک ظهر پیرمردی بایست سوار از سیفون رسید و فرمان حرکت داد و چون برای افتادیم خوبشتم اسبش را برابر کجاوه ما راندد بزبان پارسی مشغول گفتگو شد و نام خود را سلمان پارسی گفت - از شهر سیفون تا مدینه بمدت ده روز سفر کردیم اما شترسواران تازی که پیک حلیفه اند پنج روزه میرسند - در بین راه از مصاحبت این پیرمرد که سلمان فارسی نام دارد از طبقه صحابه قدیم یعنی نخستین شاگردان پیغمبر اسلام (ص) است که

بسیار معتبر و محترمند راستی سود بی شمار بردیم و البته اگر مهربانی و احتیاط کاری او نمی بود و ذخیره آب شیرین و خوراکی مخصوص ما بر نمیداشت بی شبهه بانوان از تشنگی و سختی در ریگزارهای عربستان جان میسپردند - این پیر مرد مسلمان معتقد است اما عامی و جاهل نیست و خویشتن از بختگان یعنی حکمای ایران بوده و سرگذشت مفصلی دارد. این پیر مرد در بین راه به این بنده و بانوان تسلیت بسیار داد و مارا مطمئن ساخت که در مدینه هر طور باشد وسایل آزادی همگی را فراهم خواهد آورد! در ضمن صحبت هایی که میان راه با او میشد بکروز بنده پرسیدم: - ای سلمان، تو چگونه خود را خشود ساختی که پیشاپیش تازیان و همدوش سرداران ایشان بر مهن و مان و مرز و بوم خود بتازی این کار تو در دیده من که مردی هندوستانی هستم بس شکفت می آید! - سلمان با تبسمی پاسخ داد: - پرسش تو را همین روزها که در تسیفون بودم برخی از معان که دوستان دیرین منند نیز کردند و پاسخ آن اینست که تو را میگویم: ای چاترجی، بدانکه دادار آفریدگار این مردمان را برای آرزوی شکر ف پدید آورده و رویه داد و درستکاری و راستی و نیکویی و برادری و برابری را برای رسیدن به آن آرزو یگانه شاهراه شناسانیده است اما گروهی از مردمان مانند فرمانروایان و بزرگان رومی و ایرانی در زمین خدای آئین ستم و زبردستی و زبردستی و خود پسندی و زبون کشی را از خود برنهادند و روش

پسندیده دادار را تباه ساختند و در برابر آنان هر مرد اورمزد پرستی میبایست قد برافرازد و روش خداپسندانه را باز استوار سازد اینک تو آگاه باش که من نه برای سودتازیان بود که بایران تاختم بلکه برای سود مردم جهان همگان بویژه خود ایرانیان به پیشرفت مسلمانی کمر ستم و چون روز بر من روشن است که ایرانیان پس از آنکه باسلام گرویدند رشته کارهای کشور خود را باز خوبستن به دست خواهند گرفت و بلکه بر دیگر کشورها هم نژادان من فرمانروا خواهند شد زیرا تازیان را نه آن هوش است و نه آن دانش که با ایرانیان برابری توانند کرد تا گزیر در همه کارها به رای و خرد ایشان سرفروید می آورند

ما روز آدینه بود که به شهر یثرب یعنی مدینه وارد شدیم و یکر اشتران را تا درب مسجد نبی رانده آنجا همه را فرود آوردند شهر مدینه پیش از اینها بسیار کوچک و تنگ بوده اما حالیه روز بروز آبادتر میشود و در پیرامن شهر از نودبنان ایرانی و رومی و هندی و شامی و مصری مردم بسیاری برای خودخانه و بستان ساخته اند جز آنکه شکی نیست دولت اسلام تا گزیر این پابخت راعوض خواهد کرد زیرا استعداد آب و زمین آن برای جمعیت زیاد خیلی کم است و ارزاق این شهر از نقاط دور دست باید حمل شود ما پیش از ورود بمدینه میدانستیم که زندگی خلیفه اسلام خیلی ساده است

اما هرگز باور نمی‌کردیم به آن حدی باشد که بچشم دیدیم زیرا پس از ورود به مسجد گروهی را دیدیم کرد همدیگر نشسته اند و فرش آنها بوریا بود پس ما را در نزدیکی آن جرگه نشانیدند و شخص قطوری با چهره عبوس و جدی که در جامه کرباسی خود راپیچیده بود با سلمان بزبان تازی سخن گفت و سلمان با رنگ پریده و چهره نیره به من گفت: - خلیفه می‌فرماید که اکنون شما بردگان ما هستید و هرگاه به اسلام نگروید با شما رفتاری میشود که بابتان خواهد شد - در اینموقع شهربانو که با خواهرش پهلوی من نشسته و رویش را با نقابی پوشیده بود از شدت خشم نیم‌خیز شده دوباره در جا نشست و با پرخاش گفت « روان خسرو آتش بگیرد که نامه محمد (ص) درید و ما را بدین روز نشاید! » آن مرد کرباس پوش که از سخن سلمان دانستیم خود خلیفه است با چشمهای خیره‌نگر و مهیبت بجانب ما نگریسته چیزی گفت و مرد دیگری که پهلوی وی نشسته بود و از نخست با دیدگان مهربان و تسلیم بخش به ما نگاه میکرد باو پاسخی داد و در میانه گفتگو بدراز کشید تا عاقبت سلمان با چهره بشاش بما گفت: - سپاس دادار را که شما آزاد شدید و خلیفه می‌فرماید بانوان میتوانند هر گونه بخواهند زندگی کنند و تورا ای چاترجی خلیفه با نامه جدا گانه نزد خداوندت باز می‌فرستد و اکنون برای آسایش بیایید بخانه من مرا سرافراز کنید. در خانه پس از شستشو و استراحت سلمان برای ما حکایت کرد که آن

مرد جوان تر که با چهره زیبا و قفاة جذاب و چشمان مهرانگیز به ما مینگریست علی ع پور ابیطالب داماد و پسر عموی پیغمبر است و چون در شجاعت و فصاحت و علم و دانش همگات برتری اورا تصدیق مینمایند در کارها رأی و نظرش را رجحان می نهند چنانکه در موضوع ما علی ع به خلیفه تذکر داده بود که پیغمبر من با خاندان پادشاهان که اسیر میشدند چون بردگان سلوک فرموده آنان را آزاد میگذاشت - از آنجائیکه مسلمانان مجبورند روش پیغمبر را بمنزله قانون دستور خود سازند پس از این تذکر خلیفه ما را آزادی بخشیده است - و نیز سلمان در معرفی من کوتاهی نورزیده گفته بود بوسیله چاترجی میتوانیم شاه هند را باسلام بخوانیم .

این چندروز بنا بر اشاره علی بن ابیطالب از جانب خلیفه برای بانوان و این بنده تنخواه و جیره مکفی مقرر گشته و همه شب مردان و زنان بنی هاشم که خاندان پیغمبرند نزد ما آمده منتهای گریه جوشی و محبت را ابراز میدارند و بانوان بنا بر اشاره سلمان صلاح کار خود را در قبول اسلام دانسته به مسجد رفته رسماً به دین اسلام در آمدند و به مجرد قبول اسلام چند تن از بزرگ زادگان عرب مانند حسین پور علی ع و یزید پور معاویه که از بزرگان قریش و خویشاوندان دور پیغمبر است ولی در نظر صحابه رسول من خود و پدر و جدش منفورند زیرا در آغاز کار بسختی با اسلام مخالفت

کرده‌اند - و نیز عبدالله پور عمر که پدرش خلیفه کنونی است و عبدالله پور زبیر که از جانب مادر خویشاوند پیغمبر است و گروهی دیگر نزد بانوان خواستگار فرستاده‌اند اما گروهی از ایرانیان تازه‌مسلمان که مقیم مدینه میباشند هر شب نزد ما آمده‌اصرار دارند که شهربانو فقط با حسین وصلت کند و عروس پیغمبر ص شود و برخی سخنان میگویند که رویهم رفته معلوم میشود مخفیانه ما بین بنی‌هاشم با ایرانیان عهد و میثاقی هست و گویا آرزو مند هستند که خلافت یعنی سلطنت اسلام به بنی‌هاشم واگذار شود و اگر بعد از مرگ این خلیفه انجمن بزرگان صحابه از بنی‌هاشم طرفداری کنند خلافت به یکی از دو نفر میرسد یکی علی و دیگری عباس که عموی علی و پیغمبر است و ابن عباس مرد هوشمند مهربانی است هر شب نزد ما می‌آید و برادر زاده‌اش علی را دوست میدارد و میگویند که او خودش علی و را برای خلافت صالح تر میداند - این نامه را بنده کمترین بتوسط يك بازار گاه ایرانی نژاد مسیحی که عازم سراندیب و هندوستان است میفرستم بازار گاه مزبور یزدان داد نام دارد و قطعات بسیاری از گوهرهای گرانبهای ایران که جزء خمس خلافت محسوب و در بازار مدینه حراج شده بتوسط او خریداری و سپرده‌ام به بازار گاه آن خداوند تقدیم دارد - این جواهرات در روی زمین نظیر ندارد

۱۱ - نامه سفیر هند پادشاه خود

در مدینه باین بنده خوش میگذرد و خلیفه در برخی کارها معلومات مرا میپرسد - چند روز قبل شخصی بنام زباد که از اردوی ایران خبر آورده بود فرمان خلیفه مأمور شد داستان فتوحات متوالی اردو را در مسجد برای مردم بگوید - مشار الیه شرحی بیان نمود که فیروز نام یکی از ایرانیان تازه مسلمان برای من ترجمه کرد و از لحاظ اهمیت موضوع عینا عرض میدارم - فتح سیفون چنان شد که برخی از ایرانیان ما خبر آوردند بزدگرد تمام گنجینه خود را برداشته میروند و اگر مسلمانان دیرتر بجنبند هیچ چیزها داری در آن شهر نخواهند یافت - هر چند سعد در آغاز کار مخالف حمله بود ولی عاقبت همگی عازم شدیم و سپاه ما چون نه جبری بردجله بود و نه کشتی بجا گذارده بودند توکل بر خدا کرده سوار صف در صف خود را بآب زدند و سعد سردار کل همدوش سلمان پارسی پیشاپیش میراندند از جانب ایرانیان جمعی بروی ما تیر انداختند اما کاری نتوانستند ساخت و ما سلامت از آب بیرون آمدیم در میان آب سعد پیوسته بری پیروزی مسلمانان دعا میخواند و سلمان ماو گفت : (ای سعد اسلام نوین است و مطمئن باش که

دریا ها نیز مانند خشکی ها فرمان بردار وی میشوند اما قسم به خدائی که جان سلمان در کف اوست گروه گروه از آن دروگردان خواهند شد همانطور که گروه گروه امروز بدان میگردند (۱) - سعد یکر تا ایوان قصر ابیض راند سقف آن ایوان مانند آسمان دارای دوازده برج و آفتاب و ماه و ستارگان است و این نقش ها طوری تعبیه شده که ماه و آفتاب و سیارات دائما در بروج خود سیر میکنند چنانکه حرارت آنها کاملا باحرکت افلاك و آواکب آسمانی مطابق است و بدون آن کسی محتاج داشتن تقویم و زیج منجمین نمی باشد - گرداگرد یوان مجسمه های بسیار از گچ بود و چون آن ها مربوط به بت پرستی نبود سعد آنها را بحال خود گذاشت و در همان ایوان نماز فتح خواند (۱) تخت و تاج شاهی را برده بودند اما زنجیر طلای آن هنوز آویزان بود و در گنج خانها آنقدر اشیاء نفیس از پارچه و لباس و عطریات و اسلحه و ظروف و هر چیز دیگر موجود بود که حسابش محاسبین ما را عاجز کرد - سپاهیان ما کافور و نمک پیدا داشته بودند و چون دیدند تلخ است آنرا داده و وزن کافور نمک می گرفتند - مشک و عنبر و کافور مانند بخود لوبیا قسمت می شد - گروهی از سپاه ما بتعقیب ایرانیان رفته اشیاء ذیل را از گنجینه های عقب مانده بچنگ آورده به خزانه دار اردو تسلیم کردند: - قبا و جوشن و کلاه خود جواهر نشان متعلق به شاهنشاه - تاج

(۱) از طبری و این اثر نقل شده است .

متوسط خسرو پوشیده از جواهر-لباس جواهر نشان پادشاه سابق -
 جوشن خسرو انوشیروان و جوشن خاقان ترك و جوشن داهر شاه هند
 و جوشن بهرام چوبین و جوشن سیاوش و جوشن نعمان بن منذر
 و جوشن امپراتور روم - و ۱۲ شمشیر متعلق به پرویز و هرمز و
 غباد و فیروز و هرقل و خاقان و داهر هند و بهرام و سیاوش و نعمان
 و شاپور و شاه یمن - مجسمه اسبی از طلا با زین نقره و چشم و لبش
 یاقوت و زمرد و دهانه و تنگش نیز نقره جواهر نشان و مردی جواهر
 نشان از نقره سوار بر آن - اشتری از نقره با چهار طلا
 و سواری از طلا تمامی جواهر نشان و این دو مجسمه
 را شاهنشاه بر دو اسطوانه تاج قرار میداده است - اینها اشیائی
 بود که از عقب اردوی بزدگرد بچنگ ما افتاد و اما آنچه به در خود
 پایتخت بدست آمد از حیث قیمت بی حساب بود همینقدر بداید
 که باستثنای خمس اموال و فرش (بهار خسرو) و تاج و نگین و شمشیر
 ها که بمدینه فرستادیم باقی غنایم تافتح حلوان آنقدر شد که حصه
 هر کدام از شصت هزار عرب و چهل هزار مسلم غیر عرب بیست
 هزار درم شده است - بخدا قسم این جواهرات را افراد مسلمان
 بی آنکه نگاهی افکنده باشند تسلیم خزانه دار میکردند و صورت آن
 برداشته می شد و صحت عمل و پاکدامنی سپاه ما بجائی رسید که
 بختگان و حکمای ایرانی ما را فرشتگان نام نهاده میگویند تا روزی
 که این درستکاری و بی طمعی در شما باقی باشد ترقی اسلام روز افزون

شدند و خلیفه امر فرمود به هر يك از بزرگانی که باسلام میگردانند
دو برابر آنچه از شاه ساسانی دریافت میداشته‌اند حقوق داده شود
و در موقع تقسیم غنایم نیز نجبای ایرانی بر مسلمانان عرب ترجیح
داشته باشند و این فرمان خلیفه را ما با منتهای انصاف پذیرفتیم
زیرا اولاً بزرگان ایرانی خدم و حشم بسیار دارند و مخارج آنها
از ما بیشتر است و ثانیاً ما اعراب که می‌جنگیم قوم حاکم هستیم
و مقامات عالی نصیب ما میشود در حالیکه کارنودینان ایرانی چنین
نیست - بالجمله ای برادران اینست نتیجه مواعید خدا و رسول که
بحمدالله همگی زنده و پاینده بچشم خود دریافتیم .

چنانکه ملاحظه میفرمائید خطابه زیاد نکته های بسیاری
دارد که مایه عبرت و تجربت است - چند روز قبل یکی از بزرگان
و صحابه نبی ۳ که عمروعاص نام دارد و در هوشیاری مشهور و فاتح
مملکت مصر میباشد از جانب معاویه نزد ما آمده شهریانو را برای
یزید خواستکاری کرد - ابن عمروعاص ایرانی نیکو حرف میزند
شهریانو باو گفت ای برادر دینی من میانه خود و خدا از تو مشورت
میکنم آیا وصلت ما با کدام يك از این جوانان برضای خدا و عافیت
نزدیکتر است ؟ - عمروعاص در منتهای صراحت پاسخ داد : - ای
شاهزادگان اگر نام نیک این دنیا و سعادت آن دنیا را طلبید با
حسن و حسین و سایر بنی هاشم وصلت کنید و هرگاه بزر و زیور
و عیش و طرب مایل باشی فرستنده من یعنی یزید بن معاویه از همگان

مناسب تر است - مهین بانو و شهربانو هر دو از این پاسخ بخندند در
 افتادند و شهربانو با تبسم حزینی گفت : - ای برادر ! آیا پس از این
 گمان میبری که در ماهوس زیور و شکوه این جهانی باشد ! آنهم
 زیوری که تازیان را به آن دلخوشی است که فرومایگان ایران را
 بیش از آن فراهم است ! - حسین پور علی ۴ جوانی است زیباروی
 و نیکخوی با اندامی متناسب و کیسوانی که به رسم بزرگان قریش
 به دو رشته بافته و از دو جانب تا سینه آویخته است و پدرش علی بن ابیطالب
 نیز چشمانی جذاب و فرورونده دارد با قامتی میانه و تومند و
 میگویند خزانه اسرار پیغمبر و یگانه محرم وی بوده پیغمبر او را
 برادر خود میخوانده است - این مرد بزرگ همینکه بوسیله سلمان
 مطمئن شد که بانوان برای وصلت با خاندان وی حاضرند شخصاً نزد
 ما آمد و فرمود این بانوان را در قلب من منزلتی عظیم است از این
 رو خویشتن بخواستگاری آمده ام و در همان جلسه اول بقدری با
 کلمات موعوب و مزاح و شوخی های ادیبانه و دلچسب ما را مشغول
 ساخت که راستی غریب و فلاکت را از یاد بردیم و در آخر شب بقاعده
 مسلمانان خود را وکیل فرزندش حسین قرار داد با شهربانو خطبه
 مزاجت بفارسی خواند و شهربانو خودش جواب قبولی داد و بار
 دیگر خطبه به عربی خواند و سلمان بوکالت شهربانو پاسخ داد و
 مهین بانو را نیز بنام محمد یورابی بکر خطبه خواند و این محمد بن
 ابی بکر فرزند خلیفه نخستین است که علی ۴ او را بفرزندی خود

برداشته است و قرار است فردا جشن عروسی و زفاف گرفته شود -
این علی بن ابیطالب راستی مردی است که سرچشمه دانش و بینش
و نکوکاری است و بزبانهای ایرانی و رومی و قبطی روان حرف میزند
و مرا فرمود که من از کودکی تا آنروز که جان بسپارم پیوسته
طالب‌العلم بوده و خواهم بود و اکنون آرزو مندم اگر معلمی پیدا
شود زبان سانسکریت بیامورم تا با معارف شما هندیان آشنائی بیابم
- و نیز داستان فرمود که نخستین روز ورود ما به مسجد چوٹ
شهریانو با لهجه تند سخن میگفت خلیفه گمان برده است به او
دشنام میدهد اما علی ع باو حالی فرموده که شهریانو میگوید: (روان
نیام پرویز در آسایش مباد که ناعه پیمبر حجازی درید و ما را
بدین روز نشانید!)

اخیرا بنا بر مساعدت و حمایت علی بن ابیطالب ع و عباس و
سایر بزرگان بنی‌هاشم که ما زیر حمایت ایشان در آمده‌ایم خلیفه
مرا فرمود تا بسج سفر کنم و شاید هفته آینده روانه بمن خواهم
شد زیرا موسم باد برساتی نزدیک است و قریبا کشتی‌ها رو بهندوستان
بادبان میکشند - نزدیکی سفر من بانوان را بسیار غمین گردانیده و
شکی نیست که اگر پدری و مهربانی علی ع و خدمتگذاری و پرستاری
سلمان نمی بود کار این دودختر پس از مفارقت این بنده دشوار
میشد اما سلمان به آنها توید میدهد که هر دو را با اجازه شوهرانشان
به تسیفون ببرد زیرا حکمرانی شهر تسیفون و ناحیه آن تا ده فرسنگ